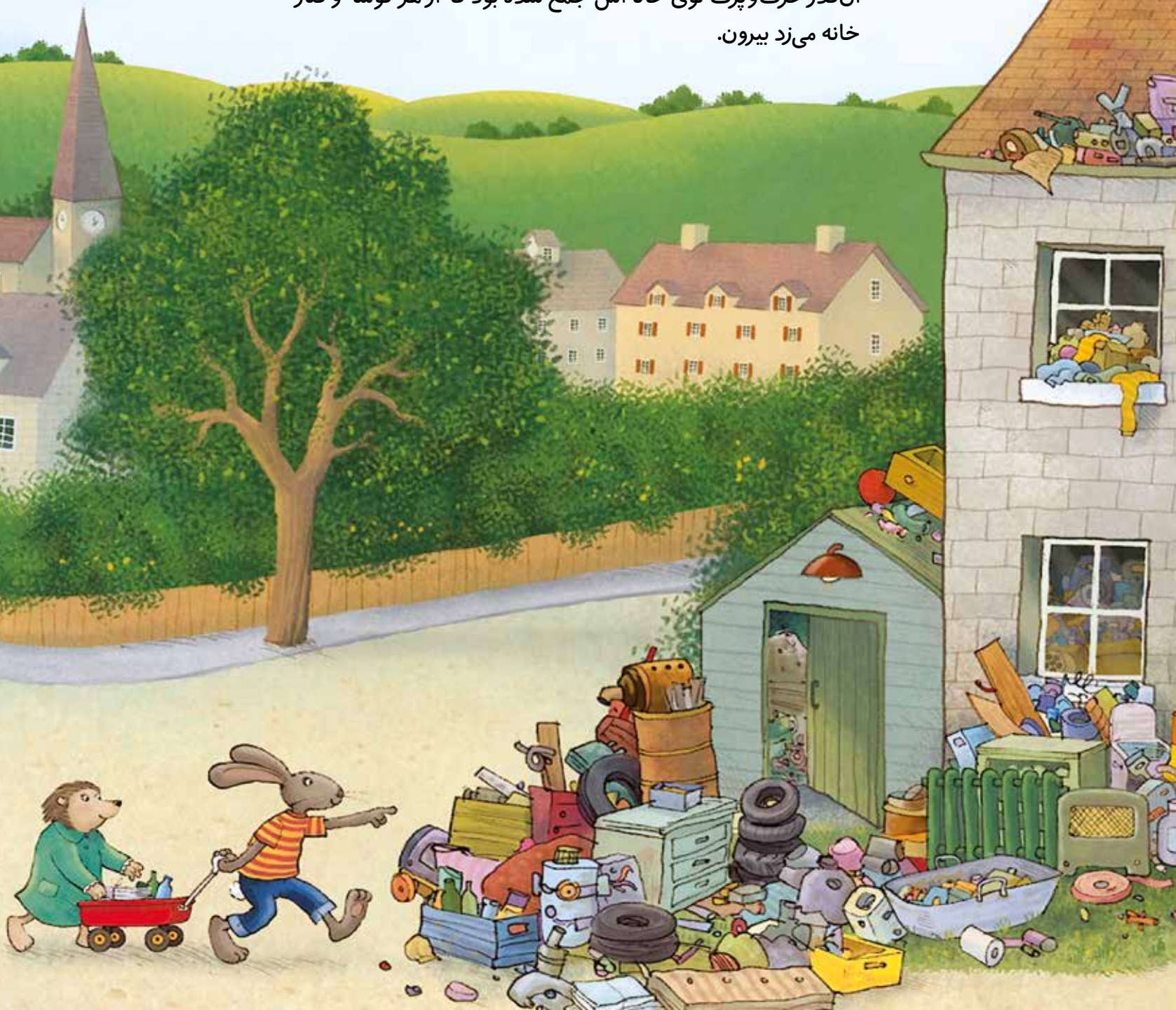




موش موشک خیلی خرت و پرت جمع می‌کرد. هیچ چیز را دور نمی‌ریخت.
یک عالمه روزنامه و لباس کهنه نگه می‌داشت. ماشین‌های اسباب‌بازی،
قایق، لوازم کار و کتاب و پازل را نگه می‌داشت.
آن قدر خرت و پرت توی خانه‌اش جمع شده بود که از هر گوشه و کنار
خانه می‌زد بیرون.



یک روز بهاری، جانورانی که در همسایگی‌اش زندگی می‌کردند، دهکده را تمیز کردند و قرار شد حراج راه بیندازند. گوش دراز و تیغ تیغی رفتند در خانه‌ی موش موشک.

تیغ تیغی در زد. کسی جواب نداد. دوباره در زد. باز هم کسی جواب نداد. داد زد: «موش موشک! خرت و پرت‌هایت همه جا را پر کرده‌اند. همیشه بعضی از آن‌ها را به ما بدهی تا بفروشیم؟»
غرّشی از داخل خانه به گوش رسید.



موش موشک داد زد، «نه، من خرت و پرت‌هایم را دوست دارم!
نمی‌خواهم آن‌ها را به کسی بدهم!»
گوش دراز گفت: «ولی دیگه جا نداری.
اگر بعضی از این خرت و پرت‌ها را بفروشیم،
دیگران می‌توانند از آن استفاده کنند.»
موش موشک گفت: «گفتم که نه!»

نه!
نه!

